

## مکتب‌های ادبی

مقدمه

از این شماره بحثی را شروع میکنیم که جای آن در مطبوعات کشورمان خالی است و آن معرفی مکتب‌های ادبی اروپا بطور قابل فهم و با ذکر نمونه‌های لازم است.

در اینجا تذکر دو نکته را ضروری میدانیم. اول اینکه آنچه از بیروان این مکاتب بعنوان نمونه ذکر میشود فقط برای معرفی است و نظر نویسندگان این مجله را نمیرساند، و ما نظر خودمان را در باره هر يك از این مکاتب در آخر این بحث ضمن مقاله جداگانه شرح خواهیم داد. دوم اینکه در اینجا ادبیات فرانسه را بعنوان نمونه انتخاب کردیم. زیرا آشنایی ما با ادبیات اروپائی، بیشتر بوسیله ادبیات فرانسه بود و آثار فرانسوی بیشتر از آثار هر کشور دیگری بفراسی ترجمه شده است و اگر نخواهیم هنگام معرفی هر مکتبی، چند جلد از آثار بیروان آن مکتب را ذکر کنیم، ممکن است چند جلد کتاب ترجمه شده پیدا کنیم که بخوانندگان فارسی زبان نشان بدهیم. البته خود ما نیز از آثار بعضی از این نویسندگان بعنوان نمونه ترجمه می‌کنیم.

ضمناً از دوستان عزیزی که در مورد این نوشته‌ها نظری داشته باشند خواهشمندیم ما را مطلع سازند تا اگر در آینده این نوشته‌ها بصورت کتابی منتشر شود، معایب کمتری داشته باشد.

در این شماره بمعرفی مکتب کلاسیک میپردازیم و در هر يك از شماره‌های آینده یکی از مکتب‌ها را معرفی خواهیم کرد.

## کلاسیک

پیش از شروع مطلب باید بگوئیم که کلمه کلاسیک بمعنی وسیع عنوان «کلاسیک» خودش، بتمام نویسندگانی که آثارشان نمونه ادبیات کشوری شده میشود و ما به افتخار ادبیات ملی آن کشور است، اطلاق میشود. مثلاً ما میتوانیم تمام آثار شمرای بزرگمانرا که مایه افتخار زبان فارسی میباشد، کلاسیک‌های ادبیات فارسی بنامیم. ولی وقتی که بحث از مکتب‌های ادبی در میان باشد چنین معنی وسیعی منظور نظر نمیشود و در این مورد عنوان، «کلاسیک» بآن مکتب‌هایی گفته میشود که پیش

از پیدایش مکتب «رومانتیسیم» و سایر مکاتب ادبی در اروپا وجود داشته و از ادبیات قدیم یونان و روم تقلید میکرده است. مدت درازی این عنوان فقط به نویسندگان قرن هفدهم اطلاق میشد. رفته رفته عده‌ای از نویسندگان قرن شانزدهم و هجدهم را هم در شمار کلاسیک‌ها آوردند و مفهوم آن مبهم تر شد. از اینرو لازم دیدند نویسندگانی را که نزدیکی شان با این مکتب چندان زیاد نبود، از شمار کلاسیک‌ها خارج کنند. مثلا امروزه اغلب تاریخ ادبیات نویسها، شعر او نویسندگان از قبیل «رنسار - Ronsard»، «مونتنی - Montaigne» و «کورنی - Corneille» را بدون کوچکترین تردیدی از صف نویسندگان کلاسیک بیرون می‌کنند. این عنوان مخصوصا به نویسندگان که تابع مکتب ۱۶۶۰ بوده‌اند، اطلاق میشود. از این نویسندگان، میتوان «بوالو - Boileau»، «مولیر - Moliere»، «راسین - Racin»، «لافونتن - La Fontaine» - «بوسوئ - Boesuet» - «لابرویر - La Bruyere» و «مادام دولانایت - Madame de lafayette» را نام برد.

عده دیگری قدم جلو تر میگذارند و عقیده دارند که اصولا کلاسیسیسم بجز بیست سال (۱۶۶۰ تا ۱۶۸۰) که کاملاً تابع نظم و دیسیپلین مکتب بوده در سالهای دیگر، رعایت نشده است. زیرا مولیر توانسته است کاملاً بر سبک تصنعی Preciosité غلبه کند و نویسندگان تراژدی، بونئی از «رآلبسم» برده‌اند.

برای معرفی مکتب کلاسیک اگر بخواهیم فقط آنچه را که با نیاان این مکتب بعنوان اصول مکتب شان بیان کرده‌اند در اینجا بیاوریم ممکن است نکات مبهم زیادی برای خواننده باقی بماند. مثلاً در مکتب کلاسیک، اصرار زیادی بخرج میدهند که نوشته‌ها موافق

کلاسیسیسم را  
چگونه بشناسیم

۵۳

«طبیعت» و «زردیک حقیقت» باشد. «بوالو» و «لافونتن» در این مورد اصرار میکنند. ولی در عین حال می‌بینیم که بعد ها «ویکتور هورگو» شاعر رمانتیک نیز وقتیکه با بر صه ادبیات مینهد، ادعای کند که میخواهد فرمانروائی طبیعت را مستقر سازد و میکوبند. پس طبیعت! طبیعت و حقیقت! سپس وقتی «ژولا» بانورالیم را بنیاد مینهد، ادعای میکند که آن را بعنوان چیز تازه‌ای در ادبیات آورده است. همچنین تحت عنوان «حقیقت»؛ «ولتر» از «کورنی» انتقاد میکنند. «هورگو» ولتر را بیاد انتقاد میگردد و رتالیست‌ها به «هورگو» حمله میکنند، پس باید گفت که هر يك از آنها در زیر این عنوان منظور اصلی خود را پنهان می‌کنند، و این کلمات دو پهلو نمی‌تواند برای معرفی مکتبی بکار رود.

پس بهتر است پیش از ذکر کلمات و عناوینی که نویسندگان کلاسیک بعنوان اصول مکتب خودشان بیان کرده‌اند، وضع اجتماعی و سیاسی قرن کلاسیک و معتقدات نویسندگان کلاسیک را بطور مختصر بیان کنیم تا معلوم شود که این نویسندگان «حقیقت» و «طبیعت» را چگونه تلقی میکردند.

دردوره کلاسیک پیش از هر چیزی يك دوره سلسله مراتب و درجه بندی «Hierarchy» است. در عرصه سیاست، پس از جنگ‌های «فروند»، رژیم سلطنتی با قدرت زیادی مستقر شده است. پادشاه؛ با حقی که «خدا» باو داده است؛ فرمانروای مطلق است رعایای خود و اموال آنان را و لوفقط بحرف. هر طوری که دلش بخواهد اداره میکند. عشق به میهن با مفهوم عشق به پادشاه و اطاعت از او امر او آمیخته است. شعاری که وجود دارد اینست:

«Une Loi'Une Foi, Un Roi» یعنی «یک قانون، یک دین، یک شاه». کلاسیسیسم بخیال خودش این مفاهیم را حقایق غیر قابل انکاری می‌شمارد، در زندگانی اجتماعی، زندگانی در بار و سالونها بسیار مایل و درخشان است، در این جاها همه چیز از روی آداب و رسوم ترتیب داده شده است. همه کس باید قواعدی را که با کمال دقت تثبیت شده است بداند. ندانستن این قواعد و یا اقدام برای عوض کردن آنها عملی نیست و مضحک شمرده میشود. تا حد امکان باید همه شییه هم باشند.

در زندگانی ادبی نیز باید تابع قواعد و دیسیلین بود. پیش از همه چیز باید دانست که «هنر» عبارت از یک فانتزی یا وسیله تفریح نیست. «هنر» فقط وقتی ارزش دارد که چیزی یاد دهد و پایه «اخلاق» خدمت کند.

گذشته از آن برای ادبیات قواعدی وجود دارد. ممکن است در مورد این قواعد بحث و مشاجره کرد. نباید بفرگردد و انداختن آنها افتاد و باید دانست اثر هنری وقتی بدرجه کمال میرسد که از این قواعد پیروی کند، انواع آثار ادبی، مثل طبقات اجتماع با سلسله مراتب طبقه بندی شده است. باین ترتیب:

۱- حماسه و منظومهٔ قهرمانی (Épopée) ۲- تراژدی ۳- کمدی ۴- قطعه شعر روستائی (Bucolique) ۵- اشعار غنائی (Lyrique) ۶- قصائد انتقادی و هجائی (Satire) ۷- اشعار کوچک (از قبیل کتیبه‌ها و غیره)

چنانکه ملاحظه میشود، در ادبیات قرن کلاسیک، جایی برای رومان وجود ندارد و از میان نویسندگان کلاسیک، یگانه کسی که رومانی نوشت و توانست موفق شود، «مادام دولافیت» بود که شاهکار خود را بنام «پرنسس دو کلو» - *Princesse de Clèves* - با رعایت اصول کلاسیسیسم بوجود آورد.

نویسندگان کلاسیک بر روی دو کلمه «عقل» «طبیعت» زیاده تکیه میکنند. اکنون جمالتی از دو کتاب «فن شعر» - *L'Art poétique* و «نامه‌های منظوم» - *Les Epitres* اثر «بوالو» استاد این مکتب را در اینجا ذکر میکنیم:

«عقل و منطق را دوست بدارید. پیوسته بزرگترین زینت و ارزش اثرتانرا از آن کسب کنید. (فن شعر فصل اول) یک لحظه هم از طبیعت جدا نشوید. (فن شعر فصل سوم)

بجز حقیقت! هیچ دیگری زیبا نیست. فقط حقیقت را باید دوست داشت. (نامه نهم) چیز ساختگی پیوسته بیمزه و خسته کننده است اما طبیعت ساختگی نیست: پیش از همه چیز، طبیعت را میشناسیم و دوست میداریم. (نامه نهم)

بعقیده کلاسیک‌ها هنر عبارت از یک «تقلید» و یا «تصویر» است فانتزی و محصول مخیله نیست فقط آنچه را که در طبیعت موجود است بیان میکنند. در اینجا سئوالی پیش میآید، از خود میپرسیم آیا هنرمند کلاسیک در نظر دارد همه آن چیزهایی را که در طبیعت وجود دارد بیان کند؟ پس در اینصورت، منظور «بوالو» از این شری که در «صفت شعر» نوشته است چیست:

«در طبیعت مارها و حیوانات تنفر آوری هستند، که تقلید آنها بوسیله هنرمند، ناخوشانید خواهد بود.» پس معلوم میشود که هنرمند کلاسیک تمام طبیعت را نمیخواهد

تقلید کند. بلکه فقط در صدد تقلید طبیعت انسانی است. زیرا هنوز قرن هفدهم، طبیعت خارج، یعنی آن طبیعت زنده، جالب و رنگانگی را که باید درآینده، «ژان ژاک روسو» کشف کند، نشناخته است. و اما در مورد طبیعت انسانی باید از خودمان بیرسیم که آیا هنرمند کلاسیک میخواهد صفات پست انسانی را نیز که ساختگی نیست و در طبیعت او وجود دارد بیان نماید؟ «بوالو» تئوریسین بزرگ کلاسیسیسم از این کار نیز خود داری میکند «دکترین کلاسیسیسم»: ادبیات را از نشان دادن صفات پست انسانی منع میکند زیرا عقیده دارد که این صفات در حیوانات نیز وجود دارد و صفاتی که ما را از حیوانات مشخص ساخته و انسان نموده است خیلی بالاتر از اینها است و باید به تشریح و توصیف آنها پرداخت زیرا حیوان اسیر غرائز میباشد و انسان حاکم بر حیوانات است.

در مورد صفات انسانی، مخصوصاً آن صفاتی را باید تشریح کرد که زود گذر نیست بلکه مداوم است. این صفات مداوم در روح انسانی وجود دارد. عشق، حسد، خست و غیره از این قبیل است و همین قسمت کلاسیسیسم است که آنرا از «رئالیسم» - که ممکن است قسمتهائی از زندگی اجتماعی عصر معین و یا محیط مخصوصی را تشریح کند دور میسازد

و قتیکه آثار نویسندگان قدیم را میخواهیم میبینیم همانطور که «دیدون - Didon» قهرمان «ویرژیل - Virgile» و یا «آندروماک - Andromaque» قهرمان «اورپید - Euripide» عاشق شده است، در قرن هفدهم نیز بهمان صورت عاشق می شوند. پس باید گفت که قلب عشاق عوض نشده است. در حقیقت این نظریه از آنجاسر چشمه میگیرد که هنرمند کلاسیک نویسندگان قدیم را تقلید میکند و آثار قدما را راهنمای خود قرار داده است.

۵۵

هنرمندان کلاسیک میگویند که زیبایی جاودانی را باید در آثار تقلید از قدما قداما جستجو کرد. و در این باره اصل مسلمی را که بآن اعتقاد دارند چنین بیان میکنند: آثار تازه ای که بوجود میآید ممکن است خوب باشد یا بد. اغلب این آثار دیرین ازود فراموش میشود. اما فقط شاهکارهای تردید ناپذیری مانند «انئید - Énéïde» اثر «ویرژیل» و یا «ایفیژنی - Iphigenie» اثر «اورپید» است که میتواند پس از گذشتن دوهزار سال، باز هم مورد ستایش باشد. پس این آثار بسبب خوبی نوشته شده است و کسیکه میخواهد اثرش زنده بماند، باید از آنها تقلید کند.

پس باید موضوع و مخصوصاً سبک و تکنیک آنها را تقلید کرد. (ناگفته نماند که «راسین» از «اورپید» و «لافونتن» از «اروپ» تقلید کرده است.) البته این تقلید را نباید نوعی بردگی شهرد. بلکه عبارت از رعایت قانون و روش معینی است و هر هنرمندی بحدودی خودارزش جداگانه ای دارد و هنرهای تازه تری میتراوند داشته باشد. پس وقتی که نویسنده ای از قدما تقلید میکند اگر بخواهد که اثر برارزشی بوجود بیاورد، احتیاج به چیز تازه ای دارد و آن «غور و تعمق» است. هر نویسنده کلاسیک، مانند «لابرویر» اگر از میگوید که: «همه چیز گفته شده است». اما در عین حال «آلن» میگوید: «نکته جالب زندگی بشر اینست که همه چیز گفته شده ولی هیچ چیزی کاملاً درک نشده است.» از این رو حقایق باید در هر دوره ای تکرار شود.

«راسین»؛ «ایفی ژنی» رازز «اوربید»، تقلید کرده و در مقدمه ای که بر آن نگاشته است، چنین می‌نویسد:

آنچه از «اوربید» و همچنین از «هر» تقلید کرده بودم، در صحنه تاثرما تأثیر نیکوئی بخشید و این تأثیر بن نشان داد که عقل سلیم همیشه ثابت است و در هیچ قرنی باقرن دیگر فرق نمی‌کند. ذوق پاریس با ذوق «آتن» تطبیق کرد. تماشاچیان اثر من بدیدن چیزهایی که زمانی اشک از چشم مردم دانشمند یونان قدیم سرا زیر میکرد، دچار هیجان گشتند.

قانون سه وحدت: یعنی «وحدت زمان»، «وحدت مکان»: «وحدت موضوع» نیز که یادگاران ادبیات قدیم یونان می‌باشند، از اصول مسلم مکتب کلاسیک شمرده میشود. سبب رعایت این اصول چیست؟ علت اینست که جادادن حادثه سالها و قرن‌ها در یک نمایشنامه سه یا

### قانون سه وحدت

چهار ساعتی، طبیعی نیست و دور از حقیقت است. همچنین مطلبی که تأثیر آن در جمع وجود خودش است، اگر بین زمانهای مختلف و مکانهای متعدد تقسیم شود، کار عاقلانه‌ای شمرده نمیشود، و بالاخره شاعری که اثر خود را با رعایت قانون سه وحدت وجود می‌آورد، موضوعات ساده‌ای را انتخاب میکند که از شاخ و برگهای خارجی و وقایع اضافی خالی است.

کلاسیسیسم نه مکتب وعظ و خطابه خشک است و نه مکتب «هنر برای هنر»، بلکه یک مکتب اخلاقی که حدفاصل درس و تعلیم خالص و بازی و تفریح ساده است. از این رو در این مکتب، هدف عبارت آموختن است و روشی که باید اتخاذ شود، باید برای مردم خوش

### آموختن و خوشایند بودن

آیند باشد. فصاحت و بلاغت «بوسوئه» مخصوصاً در مرثیه‌هایی که گفته است؛ چنین منظوری را تأمین میکند «لو کرس - Lucrèce» میگوید: «داوری تلخ را بکودکان، در جامی میدهند که اطراف آن را شیرینی مالیده باشند. زیرا به شیرینی سرگرم میشود و دارورا میخورد.»

اثر کامل اثری است که روشن و واضح باشد بسادگی عبارت از این نیست که اثر فقط از یک طرح سطحی تشکیل یافته باشد. بلکه عبارت از اینست که جمله‌ها با دقت و ظرافت هنر مندانه‌ای تنظیم شود و از

### وضوح و ایجاز

کلمات معلق و زائد تصفیه گردد. زبان کلاسیسیسم وسیع نیست و کلمات محدودی دارد. میگویند که «راسین» در آثار خودش بیشتر از هشتصد کلمه بکار برده است. هنر مند کلاسیک در استعمال اصطلاحات بسیار سختگیر و مقید است و کلمات متعدد و غیره مصطلح بکار نمیبرد.

همچنین قاعده مهم سبک، در مکتب کلاسیک اینست که مطالب بیشتری با حداقل کلمات ممکنه بیان شود. نمایشنامه‌ای که دوهزار بیت داشته باشد و اندرزی که به سه سطر برسد طولانی شمرده میشود، آثار هر نویسنده‌ای باید در یک یاد و جلد جای بگیرد. فقط باید برای بیان مطلبی چیز نوشت. همانطوریکه «ولتر» میگوید: «هیچ چیز بی‌فایده‌ای را نباید گفت.» شرح بالا خلاصه‌ای بود از اصول مکتب کلاسیسیسم. البته در تنظیم این مطالب جدیدیت

شد که از اطاه کلام خودداری شود زیرا صفحات مجله جای مقاله های بزرگتر از این را نداشت. ولی اگر در آینده موفق شویم که این مطالب را بصورت کتابی منتشر سازیم مطالب دیگری باید باین مباحث اضافه کرد. (۱)

### نمونه‌هایی از آثار کلاسیک

نمونه ۹:

نویسنده: ژان دولابرویر - Jean de la Bruyère (۱۶۶۵-۱۶۹۶)  
از کتاب «Les Caracteres» (۱۶۸۸)

از فصل: Des ouvrages de l'esprit

باید بکوشیم که درست فکر کنیم و درست حرف بزنیم. اصراری نداشته باشیم که دیگران را تابع سلیقه و احساسات خود سازیم. این اقدام بسیار بزرگ و مهمی است.

\*\*\*

چیزهایی دست که متوسط بودن آنها غیر قابل تحمل است: شعر، موسیقی، نقاشی و سخنرانی در شمار این چیزها است.

چه شکستجه‌ای بالاتر از این که در برابر انسان خطابه سرد و بی روحی را با جلال و جبروت ایراد کنند و با همه طمطوران شاعر بی هنرش بغوانند.

\*\*\*

۵۷

هنریک نویسنده عبارت از اینست که او بتواند خوب توصیف و نقاشی کند. «موسی» «هر»، «افلاطون»، «وبرژیل» و «هوراس» فقط بخاطر بیان و توصیفی که دارند مقامشان بالاتر از سایر نویسندگان است: برای اینکه بتوان، قوی و شیرین نوشت، باید حقیقت را بیان کرد.

\*\*\*

در میان عبارات مختلفی که میتوانند یکی از افکار ما را بیا کنند، فقط یک عبارت از همه بهتر است. همیشه هنگام حرف زدن و بیان نوشتن، نمی‌توان آن عبارت بخصوص را پیدا کرد. ولی با وجود این، چنین عبارتی وجود دارد. و هر عبارت دیگری غیر از آن، ضعیف است و مرد هنرمندی را که میخواهد، فکر خود را بیان کند، نمیتواند اقناع نماید.

۱ - چند اثر کلاسیک که تا کنون بفارسی ترجمه و چاپ شده است و میتوان بآنها

مراجعه کرد

اسم اصلی	نویسنده	اسم فارسی
Malade imaginaire	مولیر	مریض خیالی
Medecin malgré lui	مولیر	طیب اجباری
Les femmes savantes	مولیر (زنان فضل فروش)	زنان دانشمندان
princesse de clèves	مادام دولافایت	شاهزاده خانم کلو
Maximes	لاروشفو کو	شکوفه‌های حکمت

يك نویسنده خوب که با دقت و مواظبت چیز مینویسد ، باید بکوشد تا عبارتی که پس از مدتها کوشش پیدامیکند . ساده ترین و طبیعی ترین عبارات باشد و چنین بنظر برسد که در کمال آسانی بدون کوچکترین زحمتی بدست آمده است .



وقتی که نوشته ای ، فکر شمارا برتری میبخشد و احساسات شرافتمندانه و دلورا نه ای را در قلب شما زنده میکند ، دیگر اصراری نداشته باشید که قضاوت دیگری درباره این اثر بکنید . این نوشته ، خوب است و دست استادی آنرا آفریده است



«فیلسوف» ، زندگانی خود را بخاطر مطالعه درباره انسانها تلف میکند و قوای فکری خود را برای کشف عبوب و جنبه های مضحك آنها فرسوده میسازد ، اگر شکلی به افکار و نظریات خود میدهد ، این کار او بیشتر از غرور نویسنده گمی ، برای اینست که حقیقت کشف شده را با وضوحی که ضروری است نشان دهد تا در مردم مؤثر واقع شود . بعضی از خوانندگان خیال میکنند اگر با او بگوئید که کنایش را خوانده اند و خیلی پسنیده اند . حق او را ادام میکنند و خشنودش میسازند . اما فیلسوف این ستایشها را بخود آنها پس میدهد . زیرا او با بیخوابیها و کارهای مداوم خود در جستجوی چنین چیزی نبوده است . افکار او خیلی بالاتر از اینها است و او میخواهد به مرحله عالیت و بلندی برسد : او در جستجوی موفقیتی است که از تمام این ستایشها و تمجیدها بزرگتر و کمیاب تر است : میخواهد وضع انسانها را بهتر سازد .



همانطور که در طبیعت نیکی یار شدی وجود دارد . هنر نیز دارای يك نقطه کمال است کسیکه این کمال را دوست دارد و احساس میکند ، دارای ذوق سرشاری است و کسیکه آنرا احساس نمیکند و چیزهای دیگری را در اینسو و آنسوی آن نقطه دوست دارد ، ذوق ناقصی دارد یعنی يك ذوق خوب وجود دارد و يك ذوق بدو باید بطور اساسی ، درباره ذوقها بحث و مشاجره کرد .



نویسنده باید آثارش را برای کسانی که لایقشان میدانند ، بخواند تا درباره آن قضاوت کنند و در صورت لزوم تصحیحش نمایند .

امتناع از قبول نصیحت و تصحیح ، فضل فروشی است .

نویسنده باید تقریظها و انتقاداتی را که از اثرش میشود ، با تواضع یکسانی قبول کند .



اینها اثری را میخوانند و چیزی از آن نمی فهمند . اشخاص متوسط خیال میکنند که آنرا کاملاً فهمیده اند . صاحبان عقل سلیم ، فوراً همه آنرا نمی فهمند آنان نکات مبهم و تاریک را تاریک می یابند و نکات روشن را روشن می بینند . و اشخاص پرمدها اصرار دارند که نکات روشن را تاریک جلوه دهند و نکاتی را که کاملاً واضح و قابل فهم است نفهمند .



هر نویسنده‌ای برای اینکه خوب بنویسد ، باید خود را بجای خواننده‌اش فرض کند اثر خود را مانند مطلبی که برای او تازگی دارد و آنرا برای اولین بار میخواند و خودش سهمی در آن ندارد و نویسنده آن مطیع انتقاد او است ، مورد مطالعه قرار دهد. بالاخره یقین حاصل کند که اثر او نه تنها برای اینکه خودش چیزی از آن میفهمد ، بلکه برای اینکه کاملا قابل فهم میباشد ، خوب است .



کسیکه در نوشتن ، فقط بدوق عصر خود توجه دارد ، بیشتر از نوشته‌های خود ، بفکر خویش است . پیوسته باید بسوی کمال رفت در آن صورت حکم شایسته‌ای را که معاصرین در باره مانده‌اند ، آیندگان خواهند داد

### نمونه ۴

#### گریزان از مردم

( ۱۶۶۶ ) Le Misanthrope

اثر «مولیر» Molière (۱۶۷۳-۱۶۲۲)

#### خلاصه داستان نمایشنامه

«آلسست» از محافظه کاری اشراف متنفر است و هنگام مباحثه با رفیق خودش «فیلینت» میگوید: ولو بقیمت دشمنی با همه مردم هم شده ، باید در تمام موارد، زونگی بخرج داد و گول نخورد . اما در عین حال خود او عاشق زن بیوه جوان جذاب و جلانی بنام «کلیمن» می باشد . شایسته تر اینست که او دختر عموی «کلیمن» را که «الیانت» نام دارد و باو علاقتند است ، دوست بدارد . اما دل بر عقل فائق میشود . تمام نمایشنامه در اطراف این دو موضوعی که «آلسست» را ناراحت کرده است جریان مییابد: یا باید سبکی و جلفی «کلیمن» را تحمل کند و با آشکارا از این صفات او انتقاد نماید . اولی برای «آلسست» امکان نا پذیر است . و دومی ممکن است به ازدست دادن «کلیمن» منجر شود . زیرا غیر از او دومی را کسی جوان دیگر نیز بنام «اورونت» و «کلیتاند» . عاشق «کلیمن» میباشد .

ناگهان بر اثر تصادفی هر سه مارکی ، نامه هائی را که «کلیمن» بطور جداگانه برای هر یک از آنها نوشته بود ؟ برای هم دیگر میخوانند و در نتیجه از او دل سرد میشوند . و همه او را گناهکار میدانند و با کلمات زننده ای سرزنش میکنند . اما در این میان فقط «آلسست» حاضر است که او را بزعم همه این چیزها عفو کند . زیرا عشق شدیدی با او دارد «کلیمن» در لحظه ای که شکست خورده و از این سرزنشها بشک آمده است ، میخواهد از آن محیط فرار کند و حاضر میشود که همراه «آلسست» برود . اما پس از لحظه ای ، ناگهان این زن جوان «جلف» محیط اشرافی ، بخود میلرزد و میگوید که ازدواج با «آلسست» مانعی ندارد ولی بهیچوجه نمیتواند از محیط خودش دور شود . «آلسست» دچار خشم میشود او را ترك میگوید و میرود و تصمیم میگیرد که با «الیانت» ازدواج کند .

#### ترجمه چند جمله از نمایشنامه

فیلینت - شما بدی انسانها را میخواهید ؟



آلست - آری ، کینه شدیدی با نهادارم .  
 فیلپست - همه ، بدون استثناء ، قربانی این کینه شما میشوند ؟ و حال آنکه ...  
 آلست - نه ؛ من نسبت بهمه کینه دارم . دشمن همه انسانها هستم : با عده ای برای این دشمنم که بدنتد و بدی میکنند و با عده دیگر ؛ برای اینکه نسبت بدن گذشت بخرج میدهند و کینه شدیدی را که باید انسانهای پاک نسبت باینگونه بدن و بدکاران داشته باشد ، در دل خود احساس نمیکند . یکی از افراط آمیزترین این گذشتها در مورد این خائنی که اکنون من تسلیم داد گاهش کرده ام بکاررفته است . این شخص صورت منحوسش ، از زیر ماسکی که زده است بغوی تشخیص داده میشود همه جا او را می شناسند و با حرکات و اطوار خودش فقط بیگانه ها را میتواند گول بزند . اما این حقه بازی که حقا با بستی قدرت کوچکترین اظهار وجودی نداشته باشد ، در عالم اشراف ریشه کرده است . جلال و جبروتی که در سایه این کارها بدست آورده است صاحبان امتیازات را دچار خشم میکند . همه جدا نسبت های تنفر آوری با او میدهند ؛ ولی حاضر نیستند بکباره آبرویش را بریزند . وقتیکه شما او را محیل یا بست ، ملعون و خائن بنامید ، همه با شما موافقت و هیچ اعتراض نمیکند . اما با وجود این دورویی او برای همه شان خوشانید است . وقتیکه یکی از حقه بازیهایش فاش میشود و کار بدعوا میکند ، او بر شریف ترین اشخاص غالب میشود . واقعا عجیب است ؛ از اینکه می بینم در سایه بستی و زدالت کسب شرف و اعتبار میکنند ، دیوانه میشوم گاهگاه میخواهم از مردم فرار کنم و سر به کوه و بیابان گذارم .